
قلب سگی

میخائیل بولگاکوف

مترجم
آبتین گلکار



نفرما
تهران
۱۳۹۸

فصل ۱



عو-وو-و-و-عوعو-عوو-عوو! آهای، مرا نگاه کنید، من دارم می‌میرم! باد از شکاف زیرِ در برای من مرثیه سر می‌دهد و من هم همراه آن زوزه می‌کشم. از دست رفتم، نابود شدم! مردک بی‌همه‌چیز با آن کلاه کثیفش، همان آشپز غذاخوری عمومی کارمندان شورای مرکزی اقتصاد مردمی، به من آب جوش پاشید و پهلوی چپم را حسابی سوزاند. عجب آشغالی، تازه پرولتاریا هم هست! خدای بزرگ، چقدر درد می‌کند! آب جوش تا مغز استخوانم را سوزاند. حالا زوزه می‌کشم، زوزه می‌کشم، زوزه می‌کشم، ولی مگر زوزه کشیدن کمکی می‌کند؟

مگر مزاحمتی برایش فراهم کرده بودم؟ چه مزاحمتی؟ نکند من با زیر و رو کردن آشغال‌دانی به سهم شورای اقتصاد مردمی دست‌درازی کرده‌ام؟ حیوان بخیل! هر وقت فرصت کردید، به پوزه‌اش نگاه کنید: عرضش از طولش بیش‌تر است! دزد پوزقرمز! آه آدم‌ها، آدم‌ها! وسط

روز که آن کله پوک با آب جوش از من پذیرایی کرد، حالا هم که هوا تاریک شده؛ با این بوی پیازی که از آتش نشانی پرچیستینکا می آید ساعت باید حدود چهار بعدازظهر باشد. همان طور که خودتان می دانید مأموران آتش نشانی شام کته می خورند. ولی این هم، مثل قارچ، به هیچ دردی نمی خورد. البته سگ های آشنا که از پرچیستینکا می آیند تعریف می کنند که انگار توی خیابان نگلیتی^۱، در رستوران «بار»، غذای سفارشی شان هم همین است: قارچ، سس پیکان^۲، هر پرس سه روبل و هفتاد و پنج کوپک قیمت دارد. البته خب هرکسی سلیقه ای دارد، درست مثل لیسیدن گالش... عو-و-و...

درد پهلویم غیر قابل تحمل است، باقی ماجرا هم مثل روز برایم روشن است: فردا سر و کله ی تاول ها پیدا می شود. می فرماید آن ها را چطور معالجه کنم؟ تابستان می شود در پارک ساکولنیکی غلت زد. آن جا یک جور علف خاص خیلی خوبی هست و غیر از آن هم می شود مفت و مجانی با ته کالباس ها شکم چرانی کرد؛ مردم کاغذهای چرب غذا را دور می اندازند و می توانی آن قدر بلیسیشان که سیر شوی. فقط اگر آن زنک جیغ جیغو نبود که در میدان پارک زیر نور ماه چنان «آیدای نازنین»^۳ می خواند که قلب آدم می ریزد، همه چیز عالی می شد. ولی حالا کجا می شود رفت؟ جنابعالی را با چکمه زده اند؟ زده اند. دنده های تان آجر نوش جان نکرده اند؟ به اندازه ی کافی صرف شده است. همه چیز را امتحان

۱. پرچیستینکا و نگلیتی از خیابان های مرکزی مسکو هستند. م.

۲. نوعی سس قرمز تند با پیاز. م.

۳. بخشی از ابرای آیدا، اثر وردی. آیدا و فاوست ابراهای مورد علاقه ی بولگاکوف بودند. م.

کرده ام؛ دیگر به سرنوشتن رضایت داده ام و اگر حالا دارم این جازار می زنم فقط به خاطر درد فیزیکی و گرسنگی است، چون چراغ روحم هنوز خاموش نشده... روح سگ سخت جان است.

در عوض تن مرا ببینید: درهم شکسته، کتک خورده؛ مردم هر توهین و تمسخری به آن روا داشته اند. تازه اصل مطلب این است: طوری آب جوش را روی من ریخته که تمام پشمم را برده و پهلوی چپم دیگر هیچ حفاظی ندارد. خیلی راحت ممکن است سینه پهلویم کتم و آن وقت، همشهری ها، اگر سینه پهلویم کتم دیگر از گرسنگی تلف می شوم. با سینه پهلوی واجب است که در ورودی ساختمانی زیر پله دراز بکشی. آن وقت چه کسی به جای من، به جای این سگ مجرد بستری، به سطل های آشغال سر بکشد و دنبال غذا بگردد؟ ریه هایم یخ می زند، مجبور می شوم روی شکم بخزم، ضعیف می شوم و آن وقت دیگر هر روشنفکری هم با چوب تا حد مرگ مرا می زند و بعد این رفتگرهایی که نشان فلزی به سینه شان زده اند پاهایم را می گیرند و توی گاری می اندازند...

در بین تمام پرولترها، رفتگرها مزخرف ترین جانوران هستند؛ تفاله های نوع بشر، پایین ترین رده ی انسان. توی آشپزها همه جور آدمی پیدا می شود؛ مثلاً ولاس خدایبامرز از پرچیستینکا. جان چند نفر از ما را نجات داد! چون موقع مریضی مهم ترین مسئله این است که یک لقمه ی حساسی توی دست و بالت باشد. سگ های پیر می گفتند گاهی وقت ها به استخوانی که ولاس در هوا تکان می داد، نیم چارک گوشت چسبیده بود. خدا بیامرز دزد که آدم حساسی بود، آشپز اعیانی کنت های تالستوی بود، نه غذاخوری عمومی شورا. معلوم نیست در این غذاخوری های عمومی چه